در ستایش تنبلی[1]

مت کورتراپ[2]

---

۱. به نقل از: مجله‌ی «اینک فلسفه Philosophy Now»، فوریه و مارس ۲۰۲۳

۲. Matt Qvortrup استاد علوم سیاسی در دانشگاه کاونتری

برخی فیلسوفان بی‌رحمانه صادق‌اند. هانا آرنت (۱۹۷۳-۱۹۰۶م) یکی از آنان بود. در مصاحبه تلویزیونی مشهورش در سال ۱۹۶۴م با گانتر گاس[۳]، مجری آلمانی، چنین اعتراف می‌کند: «از تنبلی خود آگاهم.» اما بسیاری از هم‌قطاران او خجالت می‌کشند به چنین چیزی اعتراف کنند.

نقل است که سولون[۴]، پایه‌گذار دموکراسی آتن باستان، چنین گفته است: «تنبلی مادر تمامی شرور است.» این باور همواره در میان بسیاری از اخلاق‌گرایان، به‌ویژه روحانیان، محبوب بوده است. اسقف جورج برکلی[۵] فیلسوف توانایی بود (و ما باید او را سختکوش بدانیم) که چنین می‌پنداشت: «خداوند خود را از نگاه تنبلان پنهان می‌سازد.»[۶]

توماس آکویناس[۷] تنبلی یا کاهلی را گناه حاصل از غفلت می‌خواند و در نهایت چنین می‌گوید: «تنبلی از دو منظر شر است؛ هم به‌خودی‌خود و هم با نگاه به آثارش.»[۸] جالب است که فرهنگ‌های مختلف به‌طور جداگانه به نتایج مشابهی می‌رسند؛ کنفوسیوس (۵۵۱-۴۷۹ ق.م)، فیلسوف چینی، مضمونی شبیه روحانیان کاتولیک گفته است: «مطالعه بدون تفکر به سردرگمی، و تفکر بدون مطالعه به تنبلی می‌انجامد.»

برتراند راسل چندان درباره فلسفه شرق ننوشت، اما از درافتادن با متفکران مسیحی لذت می‌برد. او کتابی مشهور در ستایش «رذیلت» بطالت دارد که داستان زیر را در آن آورده است:

همگان داستان جهانگردی را می‌دانند که به ناپل سفر کرد و دوازده گدا را دید که زیر آفتاب دراز کشیده‌اند (قبل از دوران موسولینی) و سکه را به‌سمت تنبل‌ترین آنها گرفت. یازده نفر دیگر خیز برداشتند تا سکه را صاحب شوند، اما او پول را به دوازدهمین‌شان داد. این جهانگرد کار درستی کرد. امیدوارم رهبران انجمن مسیحی مردان جوان،[۹] پس از خواندن این صفحه‌ها، پویشی راه بیندازند و در آن مردان جوان خوب [و چه‌بسا زنان و دیگران] را تشویق به کار نکردن کنند.[۱۰]

چرا؟ چون به باور راسل «فراغت ضرورت تمدن است.»[۱۱] این باور در میان یونانیان باستان نیز رواج داشت؛ چنانکه ارسطو می‌نویسد: «به نظر می‌رسد فراغت با خود لذت و شادمانی و خوشبختی در زندگی می‌آورد، و این سه، نه در دست آنان که پرمشغله‌اند، بلکه بهره کسانی است که فارغ‌اند.»[۱۲]

از فردریش فون شلگل،[۱۳] فیلسوف رمانتیک آلمانی، بارها چنین نقل شده است: «تنبلی تنها عنصر الهی باقیمانده از وجودی خداگونه است که از بهشت برای بشر فرستاده شده است.» جای شک و تردید است که شلگل واقعاً این حرف را زده باشد، اما چنین دریافتی برای دیگر فیلسوفان غریب نبود. میشل دو مونتنی، گرچه مشغول نوشتن یکی از طولانی‌ترین آثار فلسفه غرب بود، اما بر این باور بود که «بزرگترین لطفی که می‌توانستم در حق ذهنم بکنم، این بود که آن را در فراغت تمام به حال خود واگذارم تا خود را تیمار کند و فقط نگران خود باشد و با آرامش به خودش فکر کند.»[۱۴] من هم به مونتنی اقتدا می‌کنم و همین‌جا این نوشته را تمام می‌کنم.

---

۳. Günter Gaus

۴. Solon

۵. George Berkeley

۶. *A Treatise Concerning the Principles of Human Knowledge*, p.151.

۷. Thomas Aquinas

۸. *Summa Theologica*, 2.2.

۹. Y.M.C.A.

۱۰. In Praise of Idleness, 1935, pp.9-10.

۱۱. Idleness, p.15.

۱۲. Politics 1328a.

۱۳. Friedrich von Schlegel.

۱۴. Essays, p.31.